

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگینامه آیت الله شهید دکتر بهشتی از زبان خودشان



من محمد حسینی بهشتی، در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم هم روحانی بود. ایشان هم در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین آباد بود و به روستای دورتر از آن که حسن آباد نام داشت، می‌رفت .

آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند برایم بسیار خاطره انگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتاقی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک، چهره روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت: ما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می‌دهم. جمشید هر سال دوبار از روستا به شهر و به خانه ما می‌آمد و من بسیار به او انس داشتم .

تحصیلاتم را در یک مکتب خانه در سن چهارسالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم، و شاید سرعت

پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها به نام ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاسهای ششم را یکجا امتحان می‌کردند. از آن جا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث ۲۰ شهریور پیش آمد. با حوادث ۲۰ شهریور علاقه و شوری در نوجوانها برای یادگیری معارف اسلامی به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است؛ جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست؛ مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می‌آمدیم و برمی‌گشتیم. این سبب شد که با بعضی از نوجوانها که درسهای اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم. علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. همکلاسی‌ای داشتم، که او نیز فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می‌نشست. او در کلاس دوم به جای این که به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می‌خواند. یادم هست و اگر حافظه‌ام اشتباه نکند او در آن موقع کتاب معالم الاصول می‌خواند که در اصول فقه است. خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می‌آورد که تحصیلات را نیمه کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال ۱۳۲۱ تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطوح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آن جا با لطف فراوانی با من برخورد کند؛ بخصوص که پدر مادرم، مرحوم حاج میر محمد صادق مدرس خاتون آبادی از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. به نظر اساتیدم، که شاگردهای او بودند، من یادگاری بودم از آن استادشان. در طی این مدت تدریس هم می‌کردم. در سال ۱۳۲۴ از پدر و مادرم خواستم که اجازه بدهند، شبها هم در حجره‌ای که در مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه شبانه‌روزی باشم. چون از یک نظر هم فاصله منزل تا مدرسه ۵ - ۴ کیلومتری می‌شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه‌ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتاقی برای

خودم نداشتم و نمی توانستم به کارهایم پردازم. البته در آن موقع فقط یک خواهر داشتم ولی با عموها و مادر بزرگم همه در یک خانه زندگی می کردیم. به این ترتیب خانه ما شلوغ بود و اتاق کم. سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم. این را بگویم که در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم ولی در محیط اجتماعی آن روز آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر که در اصفهان بودم تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم. یک دوره کامل «ریدر» خواندم، و نزد یکی از منسوبین و آشنایانمان که زبان انگلیسی می دانست، با انگلیسی آشنا شدم.

در سال ۱۳۲۵ به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح، مکاسب و کفایه را تکمیل کردم و از اول سال ۱۳۲۶ درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگوارم و رهبرمان امام خمینی (ره) و بعد مرحوم آیت الله بروجردی، و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری و مرحوم آیت الله حجت کوه کمری می رفتم.

در آن شش ماهی که بقیه سطح را می خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی خواندم و مقداری از کفایه را نزد آیت الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من یکسره بیشتر به فقه و اصول و مطالعات گوناگون و تدریس می پرداختم. معمولاً در حوزه ها طلبه هایی که بتوانند تدریس کنند هم تحصیل می کنند و هم تدریس می کنند. و من، هم در اصفهان و هم در قم تدریس می کردم.

به قم که آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه ای بود که مرحوم آیت الله حجت تازه بنیانگذاری کرده بودند. از سال ۱۳۲۵ در قم بودم و درس می خواندم. در آن سالهایی بود که استادمان آیت الله طباطبایی از تبریز به قم آمده بودند. در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم که تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم. بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سالهای ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. و سال سوم به تهران آمدم، برای این که بیشتر از درسهای جدید استفاده کنم و هم زبان انگلیسی را این جا کامل تر کنم و با یک

استاد خارجی که مسلط تر باشد یک مقداری پیش ببرم. در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس می‌کردم و خودکفا بودم. هم کار می‌کردم و هم تحصیل. سال ۱۳۳۰ لیسانس گرفتم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستانها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقعها به طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنیم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفاء ایشان می‌رفتم. اسفار ملاصدرا و شفاء ابن سینا را می‌خواندم و همچنین شبهای پنجشنبه و جمعه با عده‌ای از برادران، مرحوم استاد مطهری و آیت الله منتظری و عده دیگری جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده‌ای داشتیم. ۵ سال طول کشید که ماحصل آن به صورت کتاب روش رئالیسم تنظیم و منتشر شد. در طول این سالها فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی داشتیم. در سال ۱۳۲۶ یعنی یک سال بعد از ورود به قم با مرحوم آقای مطهری و آقای منتظری و عده‌ای از برادران، حدود هجده نفر، برنامه‌ای تنظیم کردیم که به دورترین روستاها برای تبلیغ برویم و دو سال این برنامه را اجرا کردیم. در ماه رمضان که گرم بود، با هزینه خودمان برای تبلیغ می‌رفتیم. البته خودمان پول نداشتیم، مرحوم آیت الله بروجردی توسط امام خمینی(ره) که آن موقع با ایشان بودند نفری صد تومان در سال ۲۶ و نفری صد و پنجاه تومان در سال ۲۷ به عنوان هزینه سفر به ما دادند چون قرار بر این بود که به هر روستایی می‌رویم، مهمان کسی نباشیم. و خرج خوراکیان را در آن یک ماه خودمان بدهیم. بنابراین برای کرایه آمد و رفت و هزینه زندگی، یک ماه خرج سفر را با خودمان می‌بردیم. فعالیت‌های دیگری هم در داخل حوزه داشتیم که اینجا مفصل است و نمی‌خواهم در یک مقاله فعلاً گفته شود.

در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که تهران بودم، مقارن بود با اوج مبارزات سیاسی - اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق. من به عنوان یک جوان معمم مشتاق در تظاهرات و اجتماعات و میتینگها شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۳۱ در جریان ۳۰ تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات ۲۶ تا ۳۰ تیر شرکت داشتم و شاید اولین یا دومین سخنرانی اعتصاب که در ساختمان تلگرافخانه بود را به عهده من گذاشتند.

یادم هست که کار ملت ایران را در رابطه با نفت و استعمار انگلیس با کار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله کانال سوئز و انگلیس و فرانسه و اینها، مقایسه می‌کردم. در آن موقع موضوع سخنرانی اختطاری بود به قوام‌السلطنه و شاه و این که ملت ایران نمی‌تواند ببیند نهضت ملی‌شان مطامع استعمارگران باشد. به هر حال بعد از کودتای ۲۸ مرداد در یک جمع‌بندی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کادرهای ساخته شده کم داشتیم، باز این مسئله مفصل است. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کادر بسازیم؛ و تصمیم گرفتیم که این حرکت اصیل اسلامی و پیشرفته باشد و زمینه‌ای برای ساخت جوانها گردد.

در سال ۱۳۳۳، دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم، که مسئولیت اداره‌اش مستقیماً به عهده من بود. تا سال ۱۳۴۲ که در قم بودم، و همچنان مسئولیت اداره آن را به عهده داشتم. در ضمن در حوزه هم تدریس می‌کردم و یک حرکت فرهنگی نو هم در آن‌جا به وجود آوردیم و رابطه‌ای هم با جوانهای دانشگاهی برقرار کردیم. پیوند میان دانشجو و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم و معتقد بودیم که این دو قشر آگاه و متعهد باید همیشه دوشادوش یکدیگر بر پایه اسلام اصیل و خالص حرکت کنند. و در ضمن آن زمانها فعالیت‌های نوشتنی هم در حوزه شروع شده بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، اینها آغاز حرکت‌هایی بود که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سئوالات این نسل انجام می‌گرفت که من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم. بعد در سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم، در حالی که در قم بودم و برای درس و کار به تهران می‌آمدم. در همان سال ۱۳۳۸ جلسات گفتار ماه در تهران شروع شد. این جلسات برای رساندن پیام اسلام به نسل جست‌وجوگر با شیوه جدید بود که در هر ماه در کوچه قایم در منزل بزرگی برگزار می‌شد. و در هر جلسه یک نفر سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی قبلاً تعیین می‌شد تا در مورد آن مطالعه بشود. این سخنرانیها روی نوار ضبط می‌شد و بعد آنها را به صورت جزوه و کتاب منتشر می‌کردند. از عمده آنها سه جلد کتاب گفتار ماه و یک جلد به نام گفتار عاشورا منتشر شد. در این جلسات هم باز مرحوم آیت الله مطهری و آیت الله طالقانی و آقایان دیگر شرکت داشتند، و جلسات پایه‌ای خوبی بود. در حقیقت گامی بود در راه کاری از قبیل آنچه بعدها در حسینیه ارشاد انجام گرفت و رشد پیدا کرد.

در سال ۱۳۳۹ ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازمان‌دهی به آن داشتند. در دو تا از این جلسات بنده هم شرکت داشتم، کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از برادران شرکت داشتند. و ما در طول مدتی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه تهیه کنیم و این پایه‌ای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروفترش مدرسه حقانیه یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام‌الله علیه است. حقانی که سازنده آن ساختمان است، مردی است که واقعاً باعشق و علاقه سرمایه و همه چیزش را روی ساختن این ساختمان گذاشت. خداوند او را به پاداش خیر مأجور بدارد. به این ترتیب مدرسه حقانی تأسیس شد و این برنامه در آنجا اجرا شد. در این مدارس باز مقداری از وقت ما می‌گذشت و صرف می‌شد.

در سال ۱۳۴۱ انقلاب اسلامی با رهبری امام و روحانیت نهادینه شد. شرکت فعال روحانیت نقطه عطفی در تلاشهای انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورده بود. من نیز در این جریانها حضور داشتم تا این که در همان سالها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش‌آموز و فرهنگی و دانشجو و طلبه به ایجاد کانون دانش‌آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به دست گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مطهری و گاهی دیگران از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد طلبه و دانش‌آموز و دانشجو و فرهنگی همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجو و روحانی بود و این بار در رابطه با مبارزات و رشد دادن و گسترش دادن به فرهنگ مبارزه و اسلام. این تلاشها و کوششها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال ۴۲ من را ناچار کردند که از قم خارج بشوم و به تهران بیایم.

سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارها با گروه‌های مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردیم. با جمعیت هیئتهای مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتیم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی اینها، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولائی. این فعالیتها ادامه داشت. در همان سالها به این فکر افتادیم که با دوستان

کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاه‌های جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتابهای جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه که نقش مؤثری داشتند، فراهم شد.

سال ۱۳۴۱ اگر اشتباه نکرده باشم، ۴۱ یا اوایل ۴۲ بود. در جشن مبعثی که دانشجویان دانشگاه تهران در امیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف که یکی از هدفهای بعثت است، مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم که آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد. مرحوم حنیف نژاد و چند تایی دیگر از دانشجویان که از قم آمده بودند، و عده‌ای دیگر از طلاب جوان که آنجا بودند، اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال ما کار تحقیقاتی را با شرکت عده‌ای از فضلا در زمینه حکومت در اسلام آغاز کردیم. ما همواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقه‌مند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم. این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را ناچار کردند به تهران بیایم. که در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه می‌دادیم.

بعد از چند ماه، فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می‌کردیم، هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تارومار کرد.

در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه‌های گوناگون، مسلمانهای هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ که به دست مرحوم آیت الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر به آنجا برود. این فشارها متوجه آیت الله میلانی و آیت الله خوانساری شده بود و آیت الله حائری و آیت الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آنجا بروید. آقایان دیگر هم اصرار می‌کردند، از طرفی دیگر چون شاخه نظامی هیئت‌های مؤتلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد؛ اسم بنده هم در آن پرونده بود. دوستان فکر می‌کردند که به یک صورتی من را از ایران خارج کنند تا

خارج از کشور مشغول فعالیت‌هایی باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آنجا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می‌دادم که در ایران بمانم. می‌گفتم که هر مشکلی که پیش بیاید، اشکالی ندارد. ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی‌دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت الله خوانساری می‌شود گذرنامه را گرفت و در آن موقع این گونه کارها از طریق ایشان حل می‌شد و آیت الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق مشکل گذرنامه حل شد و در رابطه با این آقایان مراجع، بخصوص، آیت الله میلانی، به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیت‌هایی که این‌جا داشتیم، دور می‌شدم و این برای من سنگین بود و تصمیم این بود که مدت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی در آنجا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند. چون جوانهای عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می‌گرویدند ولی کنفدراسیون و سازمانهای الحادی چپ و راست این جوانها را منحرف و اغوا می‌کردند. تا این که با همت چند تن از جوانهای مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و افریقایی و غیره کار می‌کردند، و بعضی از آنها هم در این سازمانهای دانشجویی ایرانی هم بودند، هسته اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آنجا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت. فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام به اروپاییها و فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از ۵ سال آنجا بودم که در طی این ۵ سال یک بار به حج مشرف شدم. سفری هم به سوریه و لبنان داشتم و بعد به ترکیه رفتم برای بازدید از فعالیت‌های اسلامی آنجا و تجدید عهد با دوستان و مخصوصاً برادر عزیزمان آقای صدر (امام موسی صدر) که امیدوارم هر جا هست مورد رحمت خداوند باشد و ان شاء الله به آغوش جامعه مان باز گردد. در سال ۱۳۴۸ سفری هم به عراق کردم و به خدمت امام رفتم، و به هر حال کارهای آنجا سروسامان گرفت و در سال ۱۳۴۹ به ایران آمدم. اما مطمئن بودم که با این آمدن امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی ایجاب می‌کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم مانع بازگشتم شدند. در این‌جا مدتی کارهای آزاد داشتم که باز مجدداً قرار شد کار برنامه‌ریزی و تهیه کتابها را دنبال کنیم، و همچنین فعالیت‌های علمی را در قم ادامه دادیم و در رابطه با مدرسه حقانی فعالیت‌های تحقیقاتی

گسترده‌ای را با همکاری آقای مهدوی کنی و آقای موسوی اردبیلی و مرحوم مفتاح و عده‌ای دیگر از دوستان، انجام دادیم. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا این‌که در سال ۱۳۵۵ هسته‌هایی برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سال ۱۳۵۷- ۱۳۵۶ روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سالها درصدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی به عنوان یک حزب و یک تشکیلات سیاسی بودیم. در این فعالیتها دوستان همیشه همکاری می‌کردند. در سال ۵۶ که مسائل مبارزاتی اوج گرفت، همه نیروها را متمرکز کردیم در این بخش، و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیمائیهها، مبارزات به پیروزی رسید. البته این را باز فراموش کردم بگویم، از سال ۵۰ یک جلسه تفسیر قرآنی را آغاز کردم که در روزهای شنبه به عنوان مکتب قرآن برگزار می‌شد و مرکزی بود برای تجمع عده‌ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها که در این اواخر حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر شرکت می‌کردند؛ جلسات سازنده‌ای بود.

در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که در رابطه با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، که با اقداماتی که قبلاً کرده بودیم توانستیم از دست آنها خلاص شویم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، قبل از مسافرتم و بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بود. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستیم ادامه بدهیم. تا در سال ۵۷ بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در این برنامه‌های مبارزاتی و راهپیمائیهها داشتیم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم، و به فعالیتهايم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس چند روزی خدمت ایشان رفتیم و هسته شورای انقلاب با نظرهای ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی‌اش مرکب بود از آقای مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای موسوی اردبیلی و آقای باهنر و بنده. بعدها آقای مهدوی کنی، آقای خامنه‌ای و مرحوم آیت الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و عده دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران؛ که فکر می‌کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته‌ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد درباره‌اش صحبت کنیم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت، من و دو خواهرم که هم اکنون هر دو خواهرم در قید حیاتند. ولی پدرم در سال ۱۳۴۱ به رحمت ایزدی پیوست و مادرم هنوز در قید حیات است. مرگ پدر در زندگی ما جز تأثیر عاطفی و بار مسئولیت برای مادر و خواهرانم تأثیر دیگری نداشت. در واقع تأثیر شکننده‌ای نداشت، البته از نظر عاطفی چرا، من بسیار ناراحت شدم ولی چنان نبود که در شیوه زندگی من تأثیر بگذارد. آن موقع من ازدواج کرده بودم و فرزند هم داشتم. من اردیبهشت سال ۱۳۳۱ با یکی از بستگانم ازدواج کردم که او هم از یک خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان تا امروز، ۲۹ سال زندگی مشترک با سختیها و آسایش‌ها و تلخی‌ها و شادیها بوده است. چون همسرم همه جا همراه من بود، در خارج همین‌طور، در این‌جا همین‌طور، و چهار فرزند؛ دو پسر و دو دختر.

من در هامبورگ اقامت داشتم، ولی حوزه فعالیت‌م کل آلمان به خصوص اطیش بود و یک مقدار کمی هم سوئیس و انگلستان بود؛ و با سوئد، هلند، بلژیک، امریکا، ایتالیا، فرانسه، به صورت کتبی ارتباط داشتیم.

من بنیانگذار این انجمنها بودم و با آنها همکاری می‌کردم و مشاور بودم و در سخنرانیها، مشورت‌های تشکیلاتی و سازمان‌دهی شرکت می‌کردم و مختصر کمک‌های مالی که از مسجد می‌شد، برای آنها می‌بردم. یک سمینار اسلامی بسیار خوبی برای آنها در مسجد هامبورگ به‌طور شبانه‌روزی تشکیل دادیم. سمینار جالبی بود و نتایج آن هم در چند جزوه در حوزه‌ها پخش شد.

جزوه‌های «ایمان در زندگی انسان»، «کدام مسلک» در آن موقع پخش می‌شد که جزوه‌های مؤثری هم بود. اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مأنوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبستری زنجانی از مدرسین برجسته قم هستند، آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که پیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و آقای منتظری هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم.

کتابهایی که بنده تاکنون نوشته‌ام عبارتند از:

۱. خدا از دیدگاه قرآن

۲. نماز چیست؟

۳. بانکداری و قوانین مالی اسلام

۴. یک قشر جدید در جامعه ما

۵. روحانیت در اسلام و در میان مسلمین

۶. مبارز پیروز

۷. شناخت دین

۸. نقش ایمان در زندگی انسان

۹. کدام مسلک

۱۰. شناخت

۱۱. مالکیت

منبع: پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ ایثار و شهادت